



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل و دوم





خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۷۸

خُنک آن دم که به رحمت سر عشاق بخاری
خُنک آن دم که برآید ز خزان باد بهاری

غزل شماره ۲۸۱۴ از دیوان شمس مولانا:

لحظه نوازش و رحمت خاص زندگی به سر عاشقان و تغییر دید و شناسایی آگاهانه و هوشیارانه.

خوشا به این لحظه ابدی که در آن با دید زندگی و با عقل و خرد زندگی، باد خزان که باد سرد و ویران کننده است از باد بهاری که حیات بخش و زنده کننده است تشخیص داده شود.

ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم
دیده از روی نگارینش، نگارستان کنیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۹۸

دم نوازش و رحمت زندگی، لحظه تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه و لحظه تغییر دید مقاومت و قضاوت است.

دم نوازش و رحمت خاص زندگی، دیدن مقاومت و قضاوت در خود و پرهیز کردن است. نوازش و رحمت خاص زندگی، شناسایی خزان و باد غرور همانیدگی‌هایی است که عقل زندگی و قدرت شناسایی و تشخیص را پژمرده می‌کند؛ طوریکه عقل انسان از عقل جمادات هم کمتر می‌شود.

در جمادات از گرم عقل آفرید
عقل از عاقل به قهر خود برید

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲۰

در جماد از لطف عقلی شد پدید
وز نکال از عاقلان دانش رمید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲۱

نوازش و سر خریدن و لطف و رحمت زندگی، شناسایی عقل محدودِ هشیاری جسمی است، که هنگام همانیده شدن از عقل جمادات هم، کمتر است.

تا بدانی پیش حق تمیز هست
در میان هوشیار راه و مست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱۷

تا بدانیم که زندگی قدرت تشخیص و تمییزی خاص دارد و بین کسی که این لحظه از طریق تسلیم و پذیرش، راهش را پیدا می کند، با کسی که مست و سرمست همانیدگی هاست فرق می گذارد.

بیا بیا که هم اکنون به لطف گن فیکون
بهشت در بگشاید که غیر ممنونست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۵

نوازش و رحمت زندگی، دعوتی است به این لحظه که به لطف آن، در بهشت پذیرش و رضایت که بی پایان و ناگسستنی ست، باز می شود.

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

جهد کن تا این لطف و رحمت بی دریغ زندگی افزون شود. جهد کن تا این تغییر دید، این رضایت و پذیرش و فضاگشایی که همان لطف و رحمت و نوازش است، زیادتر شود. جهد کن تا عقل پژمرده ذهن همانیده شده را هر چه زودتر شناسایی و از آن پرهیز کنی که جز ضرر و زیان به همراه ندارد.

-با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم سمانه از تهران



با سلام

"روح، اصولِ خویش را کرده نُکول"

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰

- نُکول: فراموش کردن

آیا روحِ ما اصولِ ذاتیِ خودش را فراموش کرده است؟

اصل یکم: رعایت ادب نسبت به زندگی

یک وجه ادب، ادا کردن امانتِ عشق است. خداوند در سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲، می‌فرماید:

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا-

ما امانت خود را بر آسمان‌ها، زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، ولی از برداشتن آن، سر باز زدند. درحالی‌که انسان، این بار امانت را بر دوش کشید که انسان هم در اداء امانت، بسی ستمکار و نادان است.

منظور از امانت عشق، تبدیل هشیاری است؛ یعنی انسان آمده تا هشیاران به زندگی یکی شود و اگر این امانت را ادا نکند در ذهن می‌ماند و به‌منظور آمدنش به این جهان نمی‌رسد.

ستمکاری و نادانی انسان بدین دلیل است که او از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و به عهد آست وفا نمی‌کند.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

معنای دیگر ادب، شکرگزاری است. ذات انسان به عنوان امتداد خدا، شکر را می‌شناسد و شکر در ذات عدم است. انسانی که به سکون و عدم زنده هست، شکر واقعی را در بودن یافته نه در شدن. در مقابل، اگر در مرکز انسان، همانیدگی باشد تنها به جهت زیاد شدن نعمت‌های بیرونی شکر می‌کند و گاهی اوقات حتی قادر به دیدن همین نعمات هم نیست و دائماً در یک حس نقص و کمبود به سر می‌برد.

در این رابطه به داستان قوم موسی اشاره شده که رزق و روزی الهی بی‌هیچ رنج و زحمتی از آسمان بر آنها فرو می‌بارید، اما این قوم به ناسپاسی افتادند و به موسی گفتند: این نعمت‌ها کافی نیست.

مآیده از آسمان در می‌رسید
بی صداع و بی فروخت و بی خرید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰

در میان قوم موسی، چند کس
بی ادب گفتند: کو سیر و عدس؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱

قدر هر چیز را که ندانیم از ما گرفته می شود؛ اگر این رزق، مادی باشد به سبب ناسپاسی، عمرش کوتاه می شود. اگر هم رزق معنوی باشد، یعنی ناسپاسی نسبت به بودن و اتصال به مبدأ هستی در این لحظه، موجب می شود تا دوباره به زندان ذهن بیافتم؛ پس رعایت قانون جبران چه مادی و چه معنوی، یکی از ابعاد رعایت ادب نسبت به زندگیست.

منقطع شد نان و خوان از آسمان
ماند رنج زرع و بیل و داسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲

مورد سوم:

کسی که به هوشیاری حضور و اصل خودش زنده شده است و با نیروی ایزدی به رقص درمیاد، به هیچ چیز در جهان نمی چسبد و هم‌هویت نمی شود. این انسان ادب و علم و عملش را این لحظه از زندگی می گیرد. در حالیکه من ذهنی به یک سری اصول و آداب هم‌هویت شده چسبیده است و رعایت آنها را ادب می داند.

شتران مست شدستند بین رقص جَمَل
ز اُشتر مست که جوید ادب و علم و عمل

علم ما داده او و ره ما جاده او
گرمی ما دمِ گرمش نه ز خورشید حَمَل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

وجه دیگر ادب، از خدا غیر خدا را نخواستن و به غیر خدا پناه نبردن است. مولانا در این رابطه به داستان حضرت یوسف اشاره می کند. زمانیکه یکی از زندانیان در حال آزاد شدن از زندان بود، از او کمک خواست تا نزد پادشاه مصر از یوسف یاد کند و از طرف زندگی پیغام آمد که ما در هیچ حالی تو را تنها نذاشتیم، پس چه شد که از یک زندانی کمک خواستی؟

کی دهد زندانی در اقتناص
مردِ زندانی دیگر را خلاص

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۳

و یوسف به سبب این کمک خواستن از غیر، تنبیه می شود و چند سال بیشتر در زندان می ماند؛ یعنی ما هم که برای رهایی از ذهن، به چیزهای پوسیده تکیه می کنیم و از اتفاق این لحظه زندگی می خواهیم، تنبیه می شویم و اقامتمان در ذهن به طول می انجامد.

پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد
که مساز از چوبِ پوسیده عماد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

نکته پایانی: طبیعت و سایر موجودات در حالت وحدتِ ناهشیارانه با خداوند هستند، یعنی در همه حال مطیع فرمان زندگی می‌باشند.

از ادب پر نور گشته است این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱

اما انسان قدرت انتخاب دارد، در این لحظه می‌تواند انتخاب کند که در ذهن باشد یا در فضای یکتایی و از آنجا که متناسب با انتخاب انسان، قلم خداوند کار می‌کند، وضعیت بیرونی نشان‌دهنده انتخاب اوست؛ اگر وضعیت بیرونی جمع خراب است، این بدین معناست که انسان‌ها در این لحظه مقاوت و قضاوت دارند و جلوی بادِ کُنْ فَاکَانَ را گرفته‌اند، یعنی به صورت جمعی ادب را رعایت نکرده‌ایم.

بلکه معنی آن بود جَفَّ الْقَلَمُ
نیست یکسان پیش من عدل و ستم

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

فرق بنهادم میان خیر و شر
فرق بنهادم ز بد هم از بتر

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۹

ذره‌ای گر در تو افزونی ادب
باشد از یارت، بداند فضلِ رب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۰

بنابراین، دنیا همانند یک مجلسی هست که ما در آن مهمان زندگی هستیم. مولانا می‌فرماید مجالس امانت هستند.

-شنیدستی مجالس بالامانه ... غزل ۲۳۴۶

پس امانت مجلس را باید رعایت کنیم. یعنی سعی در حفظ مرکز عدم داشته باشیم و رفتار و گفتار ما هم جهت با نظم زندگی باشد.

از خدا جویم توفیق ادب
بی ادب محروم گشت از لطف رب

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸

بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

با سپاس فراوان
-سمانه از تهران



خانم سارا از آلمان



چاره آن قبض کن:

در این متن چهار نکته کلیدی را در مورد قبض و تبدیل به اشتراک می گذارم.

مولانا در دفتر سومِ مثنوی در بیت ۳۶۲ می گوید:

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می روید ز بن

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

نکته اول: قبض قابل قبول نیست و باید برای آن چاره کنیم:

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

این مصرع آشکارا می گوید که اولاً باید قبض را در درون خودمان ببینیم و آن را شناسایی کنیم. بعد به ما می گوید: این قبض به هیچ وجه قابل قبول نیست و ما باید فعالانه برای آن چاره کنیم.

نکته دوم: قبض را دیدن! قبض چیست؟ و چگونه آن را می شناسیم؟

یک راه راستین و ساده برای شناسایی قبض توجه به بدن فیزیکی ماست. همانطور که اشک ریختن و گریه کردن دروغ نمی گوید و نشان از هیجان یا احساس لطیفی در ما دارد، قبض هم اثرش را آشکارا روی بدن ما نشان می دهد؛ مثلاً در ناحیه شکم منقبض می شویم، حس می کنیم که هیجانانگیزان این لحظه لطیف و از جنس شادی نیستند. قبض از احساسات سخت، سنگین و دردآلود برمی خیزد، مثل احساس اینکه به من ظلم شده، به من توهین شده، به من آسیب رسیده، حس خشم، ترس و نگرانی.

مولانا می گوید: "قبض دیدی، چاره آن قبض کن" زیرا قبض، همیشه از قضاوت و مقاومت، یعنی از من ذهنی ساخته می شود. قبض محصول مانع بینی، مسأله سازی و دشمن سازی من ذهنی است. قبض، محصول کفر نسبت به زندگی است.

این موضوع در داستان دلک و زاهد که در برنامه های ۸۷۵ و ۸۷۶ گنج حضور بیان شد هم، دیده می شود.

قبض یعنی، می زندگی را این لحظه به زمین ریختن، یعنی به عنوان دلک، جدی شدن، از پادشاه ناراضی بودن و در کار پادشاه دخالت کردن.

نکته سوم: چاره قبض چیست؟

آنچه که مرا در درون آزار می دهد و در مرکز من قبض می سازد به یک همانیدگی، مثلاً همانیدگی با یک باور، یا یک انسان دیگر اشاره می کند. برای چاره کردن باید فضا را باز کنم و به سوی فکر و عملی که از آن قبض برمی خیزد، کشیده نشوم. این ناظر بودن و چاره کردن، کاریست عملی که باید لحظه به لحظه و در جزئیات فکر و عمل ما در طول روز جاری باشد.

نکته مهم این است که آگاه باشیم که قبض، یعنی نیروی همانیدگی، جاذبه دارد و می‌خواهد ما را با شتاب به فکر و عملی که از درد می‌آید، بکشاند و با این کار درد را بیشتر کند. ما در حالتی که ته دلمان قبض است، به راحتی به این فکر می‌افتیم، که کسی را راهنمایی کنیم، از کسی ایراد بگیریم. ممکن است ظاهرش دوستی و حرفهای معنوی باشد، ولی اگر به بدن و هیجان‌اتمان خوب توجه کنیم، می‌بینیم آن حرفهای به ظاهر خوب، از قبض می‌آیند، نه از فضای عشق. فکر، حرف و عملی که از قبض می‌آید، گذشته از اینکه ظاهرش چیست، نهایتاً درد را در ما و دیگران زیاد می‌کند.

پس نکته اینجاست که وقتی قبض را حس می‌کنیم و می‌بینیم فقط و با شادی، به فکر چاره برای مرکز خودمان باشیم، نه به فکر چاره‌جویی برای دیگران و انتقاد کردن از آنها.

چاره یعنی با خاموشی و فضاگشایی، همانیدگی مرکزمان را شناسایی کنیم، از زندگی عذر بخواهیم، فضا را باز کرده، راضی شویم و این لحظه را از فضای انبساط و شادی حداکثر شروع کنیم. یعنی کاملاً برعکس آن چیزی را که قبض می‌خواهد، انجام دهیم.

مثلاً اگر قبض می‌گوید: از رنجش بگو، ما یا چیزی نگوییم، یا اینکه بر عکس آن را بگوییم. یعنی فضا را باز کرده و شادی و رضایتمان را از این لحظه بیان کنیم.

حافظ در غزل ۳۷۴ می‌گوید:

اگر غم لشکر انگیزد، که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم

"اگر غم لشکر انگیزد"، اشاره می‌کند به این پدیده که من ذهنی، الگوهای شرطی شده بسیار زیادی دارد که از جمع یاد گرفته. آنها حقیقتاً لشکر راه می‌اندازند و تلاش می‌کنند به مرکز ما بیایند. ولی اگر هشیار باشیم و به باطن زندگی که جدی است و این لحظه به ما می‌شادی و عشق می‌دهد، توجه کنیم، زندگی به مرکز ما قدم می‌گذارد و قبض‌ها تبدیل به بسط می‌شوند. قبض‌ها هم بسته‌های لطف زندگی هستند، که شناسایی و تبدیل را به همراه دارند.

نکته چهارم: هیچ از قبض باقی نگذاشتن تا دیدمان روشن شود، بوی خدا و شیرینی زندگی را حس کنیم:

مولانا می گوید: هیچ هیجان و دردِ منِ ذهنی، نباید در مرکز ما بماند. زیرا ما از جنس شادی هستیم.

هیچ مگذار از تب و صفا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

این به این معنی نیست که با پندار کمال خود را ملامت کنیم، یا بخواهیم همه دردهایمان را یک دفعه بیندازیم. پندار کمال خودش از جنس نارضایتی و درد است.

اینکه هیچ از انقباض و درد باقی نگذاریم، به این معنی است که به کمی فضاگشایی راضی نشویم و نگوییم همین خوب است، بلکه آگاه باشیم که باید همیشه در حال فضاگشایی و بیرون راندن هر قبض و دردِ منِ ذهنی از مرکزمان باشیم.

از آنجایی که ما در جمع عادت کرده‌ایم به اینکه درد داشتن عادی هست، باید به یاد داشته باشیم که از دید عشق، از دید مولانا، هیچ رنجش و قبض و دردی در مرکز انسان قابل قبول نیست، توجیه ندارد و به یک همانندگی در مرکز ما اشاره می‌کند. باید آینه عشق و فضاگشایی را به آن بتابانیم تا می‌شادی بخش زندگی از دریچه همان قبض به چهار بعد ما جاری شود.

مولانا در دفتر دوم مثنوی از بیت ۱۹۴۴ می‌گوید:

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا بینی باغ و سرورستان غیب

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریح الله درآید در مشام

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

-مولوی، مثنوی دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

- با عشق و احترام، سارا از آلمان -



آقای نیما از کانادا



چرای چرا، چرای چرا

چرا از مصدر چَریدن به معنی علف خوردن حیواناتِ علفخوار در علفزار است و چرا هم به معنی برای چه و به چه جهت و در کل نماد سؤال و پرسش است.

در ادبیات گنج حضوری چَریدن به معنای گرفتن زندگی از چیزهای این دنیایی و کسب هویت و ارزش از هم‌هویت شدگی‌ها و چرا گفتن، به معنای با ذهن ارزیابی کردن اتفاقات و سؤال پرسیدن با ذهن همانیده است.

چرای چرا (چَریدن چرا گفتن و سؤال پرسیدن):

از بزرگترین گردنه‌های راه سلوک معنوی، سؤال پرسیدن است، زیرا ذهن چراگاه سؤال است؛ هر چقدر هم جواب بیابد و از جواب‌ها بچَرد، باز هم سیری ندارد، حتی اگر به مرحله‌ای برسد که احساس اشباع کند، از چیزی رهایی پیدا نمی‌کند که هیچ، بلکه دچار بیماری می‌داند و سپس کمال‌طلبی می‌شود که خود، از دید حضرت مولانا بدترین علت‌ها و بیماری‌هاست.

چرا مکن تو در اینجا مگو چرا نکنم؟
که چشم جان را گشته است، این چرا پرده

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۱۴

می فرمایند که در این دنیای فانی دنبال چریدن از همانیدگی ها و گرفتن هویت از آنچه که با ذهن از آنها ارزش می خواهی نباش؛ در ذهن هم هی سؤال و جواب نکن. خودت را با ذهن ارزیابی نکن. پیشرفت معنویت را با ذهن نسنج. با غرور و منیت هم نگو: «چرا نکنم؟ خب سؤال دارم. یکی بیاد به سؤال های من جواب بده تا من به حضور برسم.»

تازه حضور هم یه چیزی تو ذهنم تصور کرده ام و در حال چریدن از آن هستم.

حضرت مولانا می فرمایند که این چشم جان، همان چشم عدم بین، همان چشمی که نور خدا را می بیند، همان چشمی که دوگانگی در خلقت ندارد، در همه چیز زندگی را می بیند، توسط چریدن از چیزهای آفل، و چرا گفتن و سؤال پرسیدن های ذهنی، بسته شده است. همانیدگی با چیزهای این دنیایی و سؤال پرسیدن، پرده ای شده است بر آن چشم جان.

حال راه حل:

هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو
به چراگاه ستوران چو یکی چند چریدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

حضرت مولانا می گوید که به جای اینکه هی بخواهی بدانی و با ذهن، دانش افزوده کنی و منِ ذهنی خودت را فربه کنی، به کسب آگاهی پرداز. هله، یعنی آگاه باش. به سما برو. به آسمان دلت رجوع کن. به فضای گشوده شده برو. فضاگشایی و رفتن به درون است که تمامی سؤالات را پاسخ می دهد.

به عبارتی همانگونه که کسی از مریخ نیامده که به انسان ساخت دوچرخه را یاد بدهد، تو نیز جواب سؤالات را خودت، از درون بجو. مانند ستوران که بار می برند، تو نیز بار ذهنی انسان های دیگر را به دوش نکش. تقلید نکن. محقق باش. نگو دیگران از چیزهای این دنیایی ارزش می گیرند و با ارزش هستند، پس من هم مثل آنها باید بچرم.

رِهَ اَسْمَانِ دَرُونَسْت، پَرِ عَشِقِ رَا بَجَنبَانِ
پَرِ عَشِقِ چُون قَوی شُد، غَم نَرَدْبَانِ نَمَانِد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱

چُون مَلَائِكِ گَوی لَا عِلْمَ لَنَا
تَا بَغیرِ دَسْتِ تُو عِلْمَتْنَا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چُون مَلَائِكِ گُو کِه لَا عِلْمَ لَنَا
يَا اِلَهِي غَيْرَ مَا عِلْمَتْنَا

-مولوی، مثنوی دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

مانند فرشتگان سؤال نپرس. صفر باش. من ذهنی‌ات را بگذار و به آسمان درونت رجوع کن. پَرِ عشقت را بگشا و بگذار که خدا دستت را بگیرد و از تو خردش را به جهان بریزد. بگذار او پیرسد و خودش هم جواب دهد. آن موقع است که ذوق آفرینش را می‌چشی. آن موقع است که دسترسی به آگاهی‌ای داری که کل کائنات را کنترل می‌کند.

چون نپرسی، زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پُران تر بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

ور پرسی، دیرتر حاصل شود
سهل از بی‌صبریت مشکل شود

-مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت و ۱۸۴۸

پس این مرغ صبر است که پر عشق را می‌جنباند. صبر می‌کنم که عقل جزوی فروکش کند؛ پرده از دیده‌ٔ جانم
برود؛ چراگاهِ ذهن ناپدید و چراگاهِ خدا پدیدار گردد.

چرای چرا (چرایی و دلیل چریدن):

الدَّارُ مِنْ لَا دَارَ لَهْ، وَالْمَالُ مِنْ لَا مَالَ لَهْ
خامش اگر خامش کنی، بهر تو گفتاری کنم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

خانه برای کسی است که خانه ندارد و همچنین مال و منال برای کسی است که مال و منال ندارد. پس وقتی به این خرد کل دسترسی دارم که عقل جزوی من ذهنی‌ام را به کنار بگذارم. فقط یک سؤال را مجازم آن هم فقط از خودم بپرسم؛ که آیا من خود را لایق می‌دانم؟

آیا من حرفهای مولانا را بر روی خودم اعمال می‌کنم؟ آیا من اگر استاد معنوی‌ای دارم، حرفش را گوش می‌کنم؟ یا مانند موسی، خضر را سؤال‌باران می‌کنم؟ آیا من ذهنم را خاموش می‌کنم که خدا علمش را به من دهد و از زبان من حرف بزند؟

آیا یک بیت که می‌خوانم، آن را بر خود اعمال می‌کنم؟ یا می‌خواهم هی بروم بیت‌های جدید بخوانم و از آنها بچرم؟ آیا موش انبار درونی‌ام را می‌بینم؟ آیا این همه وقت گذاشته‌ام و کار معنوی و عبادت کرده‌ام، حاصلی داشته و گندمی آندوخته‌ام؟

این چرایی چریدن را باید پاسخ بگوییم؛ آن هم خودم با عقل کلی. با فضای عدم و علم خدا. با عین ادب و رهایی از دانستگی.

من و مقامِ رضا بعد از این و شکرِ رقیب
که دل به دردِ تو خو کرد و ترکِ درمان گفت

مزن ز چون و چرا دم که بنده مُقبل
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت

-دیوان حافظ، غزل ۸۸-

پس دائم تقوا پیشه می‌کنم. رضایت و شکر دارم و با ذهنم ارزیابی نمی‌کنم. تسلیم بی‌قید و شرط هستم. دنبال درمان این درد، با ذهن نیستم. باید به این درد هجران خو کرد. با این رقیب من‌ذهنی هم ستیزه نمی‌کنم. با همان چشم جان نظاره‌اش می‌کنم و هرگاه می‌خواهد مرا به چرا از همانیدگی‌ها و یا سؤال پرسیدن وا دارد، ضرورت آن را با پرسیدن چرایی از فضای گشوده شده می‌سنجم. می‌گوییم: آیا واقعاً ضرورت دارد که من با این چیز همانیده شوم؟ و یا اصلاً ضرورت دارد من این چیز را بگویم و بپرسم؟ آن وقت شکر و پرهیز و صبر، پر عشقم را می‌جنابند و به سما می‌برند. آنجا دیگر از چون و چرا خبری نیست. هرچه که گویند، سر می‌جنابانم که بلی و جز که به سر هیچ نخواهم گفت.

من به گوش تو سخن‌های نهان خواهم گفت
سر بجنبان که بلی جز که به سر هیچ مگو

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹

هله بنشین تو بجنبان سر و می‌گوی بلی
شمس تبریز نماید به تو اسرارِ غزل


–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

با عشق و احترام
– نیما از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com